

دربدری !

به تار دل بزن از لطف زخمه دگری !
که سوز زخم درون را زیاد ما ببری !

چه سود ناله و فریاد شامهای فراق
شبیه که از پی اش هرگز نمی رسد سحری !

در این سرا چه بی حاصلی دلم بگرفت
نشسته ایم به امید خلوت دگری !

به یک نگاه چنان آتشم به جان زده ای
که بهر دیدن رویت نمانده چشم تری !

چو بوی گل به چمن زار حسن سر زده ایم
که تا زیاد عزیزت رسد به ما خبری !

چو بگذریم از این ورطه پریشانی
به روزگار نماند ز بود ما اثری !

در این رباط پر از حسرت و پریشانی
نبود حاصلمان غیر رنج در بدری !

رضا شاپوریان
سه شنبه ۱۸ آگوست ۱۹۹۸